

سخنرانی احمد شاملو

در هشتمین کنفرانس مرکز پژوهش و تحلیل مسائل ایران

(آوریل ۱۹۹۰ - برکلی، کالیفرنیا)

نگرانی

دوستان بسیار عزیز،

حضور یافتن در جمع شما و سخن گفتن با شما و سخن شنیدن از شما همیشه برای من فرصتی است سخت مغنم و تجربه‌ی است بسیار کارساز. اما معمولاً دور هم که جمع می‌شویم تنها از مسائل سیاسی حرف می‌زنیم، یا بهتر گفته باشم می‌کوشیم به بحث پیرامون حوادث درون مرزی پردازیم و آنچه را که در کشورمان می‌گذرد با نقطه‌نظرهای اساسی خود به محک بزنیم و غیره و غیره... و این دیگر رفته رفته بصورت یک رسم و عادت در آمده و کم و بیش نوعی سنت شده. من امشب خیال دارم این رسم را بشکنم و صحبت را از جاهای دیگر شروع کنم و به جای دیگری برسانم. می‌خواهم در باب نگرانی‌های خودم از آینده سخن بگویم. می‌توانم تمام حرف‌هایم را در تنها یک سوال کوتاه مختصر کنم، اما برای رسیدن به آن سوال ناگزیرم ابتدا مقدماتی بچینم و زمینه‌ی آماده کنم.

برای این زمینه‌سازی فکر می‌کنم به جای هرکار بهتر باشد حقیقتی تاریخی را به عنوان نمونه پیش بکشم، بشکافمش، ارائه اش بدهم، و بعد، از نتیجه‌ی که بدست خواهد آمد استفاده کنم و به طرح سوال مورد نظر پردازم.

* * *

دوازده سال پیش، در جشن مهرگان، در نیویورک، دیدم که دوستان ما مناسب این جشن را «پیروزی کاوه بر ضحاک» ذکر می کنند. البته این موضوع نه تازگی دارد نه شگفتی، چون تحقیقاً بسیاری از دوستان در هر جای جهان که هستند همین اشتباه لپی را مرتکب می شوند. من این موضوع را به عنوان همان نمونه ی تاریخی که گفتم مطرح می کنم و در دو بخش به تحلیل و تجزیه اش می پردازم تا ببینیم به کجا خواهیم رسید.

اول موضوع جشن مهرگان:

مهر، در اصل، در فارسی باستان، میترا یا درست تر تلفظ کنم میثره بوده. و مهر یا میترا یا میثره همان آفتاب است. مهرگان هم که به فارسی باستان میثرگانه تلفظ می شده از لحاظ دستوری یعنی «منسوب به مهر».

در باب خود میثره یا مهر یا آفتاب باید عرض کنم که یکی از خدایان اساطیری ایرانیان بوده و یکی از عمیق ترین مظاهر تجلی اندیشه ی ایرانی است که در آن اندیشه ی خدا و تصور خدا برای نخستین بار در قالب انسان به زمین می آید و درست که دقت کنید می بینید الگویی است که بعدها مسیح را از روی آن می سازند. اینجا لازم است در حاشیه ی مطلب نکته یی را متذکر بشوم که امیدوارم سرسری گرفته نشود:

اهمیت اسطوره ی مسیح در این است که مسیح (به اعتقاد مسیحیان البته) پسر خدا شمرده می شود. یعنی بخشی از الوهیت. این الوهیت می آید به زمین. پاره یی از خدا از آسمان می آید به زمین، آن هم در هیأت یک انسان خاکی. با انسان و بخاطر انسان تلاش می کند، با انسان و بخاطر انسان درد می کشد و سرانجام خودش را بخاطر نجات انسان فدا می کند... ما با مسیحیت مسخره یی که پاپ ها و کشیش ها و اतिकان سر هم بسته اند نداریم اما در تحلیل فلسفی اسطوره ی مسیح به این استنباط بسیار بسیار زیبا می رسیم که انسان و خدا به خاطر یکدیگر درد می کشند، تحمل

شکنجه می کنند و سرانجام برای خاطر یکدیگر فدا می شوند. اسطوره نی که سخت زیبا و شگوهمند و پر معنی است.

باری، هم موضوع فرود آمدن خدا به زمین، هم تجسد پیدا کردن خدا در یک قالب دردپذیر ساخته شده از گوشت و پوست و استخوان، و هم موضوع بازگشت مجدد مسیح به آسمان، همگی از روی الگوی مهر یا میثره ساخته شده. در آئین مهر و براساس معتقدات میترائی ها، میثره پس از آنکه به صورت انسانی به زمین می آید و برای بارور کردن خاک و برکت دادن به زمین گاوی را قربانی می کند دوباره به آسمان بر می گردد.

این از مهر، که مهرگان منسوب به اوست.

اما مهرگان، در حقیقت و در اساس مهمترین روز و مبدأ سال خرفی یعنی سال پائیزی بوده است. و اینجا باز ناگزیر باید به حاشیه بروم و عرض کنم که نیاکان ما به جای یک سال شمسی دو نیم سال داشته اند که عبارت بوده از سال خرفی یا پائیزی و سال ربیعی یا بهاری، که بحث اش بسیار مفصل است و از صحبت امشب ما خارج، اما می توانم خیل فشرده و کلی عرض کنم که همین نکته ی ظاهراً به این کوچکی در شمار اسناد معتبری است که ثابت می کند اقوام آریائی از شمالی ترین نقاط کره ی زمین به سرزمین های مختلف و از آن جمله ایران کوچیده اند زیرا ابتدا سال شان به دو قسمت، یکی تابستانی دوماهه و دیگر زمستانی ده ماهه، تقسیم می شده که این، چنان که می دانیم موضوعی است مربوط به نواحی نزدیک به قطب. بعدها هر چه این اقوام از لحاظ جغرافیائی پائین تر آمده اند طول دوره تابستان شان بیشتر و طول دوره ی زمستان شان کمتر شده و اصلاحاتی در تقویم خود به عمل آورده اند که دست آخر به تقسیم سال به دو دوره ی تقریباً شش ماهه انجامیده که بخش بهاریش با نوروز آغاز می شده و بخش پائیزیش با مهرگان، و این هر دو روز را جشن می گرفته اند.

روز جشن مهرگان مصادف می شده است با ماه بغیادیش، یعنی ماه بغ یا میثره.

خود این کلمه ی بغ به فارسی باستان به معنی مطلق خدایان بوده و بعدها فقط به میترا یا مهر اطلاق کرده اند. بُخ هم که تصحیفی از بغ است در زبان روسی به معنی خدا است. ضمناً برای آگاهی تان عرض کرده باشم که ماه بغیادیش معادل ماه بابلی شَمَس بوده که همان شمس یا آفتاب است. معادل ارمنی کهن آن هم مهرگان است که باز تصحیفی است از مهرگان یا میثرگانه، ماه سعدی آن هم فغکان بوده که باز فغ همان بغ به معنی خدا یا مهر باشد و سلاطین چین را هم از همین ریشه فغفور یا بغپور می خوانده اند که معنی اش می شود پسر خدا یا پسر آفتاب. و بالاخره زردتشت یان هم این ماه را مهر می نامند که ما نیز امروز به کار می بریم.

اینها البته نکاتی است مربوط به گاه شماری که با علوم دیگر از قبیل زبان شناسی و نژادشناسی و غیره ظاهراً ریشه های مشترک پیدا می کند و به وسیله ی یکدیگر تأیید می شوند. (این که گفتم ظاهراً، به دلیل آن است که من در این رشته ها بیسواد صرفم.)

در هر حال، چنان که می بینیم، مهرگان از این نظر هیچ ربطی با اسطوره ی ضحاک و فریدون و قیام کاوه و این مسائل پیدا نمی کند. جشنی بوده است مربوط به نیم سال دوم که با همان اهمیت نوروز برپا می داشته اند و از ۱۶ ماه مهر (یا مهرگان روز) تا ۲۱ مهر (یا رام روز) به مدت شش روز ادامه می یافته. البته ممکن است سرنگون شدن ضحاک با چنین روزی تصادف کرده باشد ولی چنین تصادفی نمی تواند باعث شود که علت وجودی جشنی تغییر کند. مثلاً اگر ناصرالدین شاه را در روز جمعه نی کشته باشند مدعی شویم که جمعه ها را بدین مناسب تعطیل می کنیم که روز گذشته شدن اوست.

بیشتر به این نکته اشاره کردم که مسیحیت تمامی آداب و آئین های مهرپرستی را عیناً تقلید کرده که از آن جمله است آئین غسل تعمید و تقدیس نان و شراب، این را هم اضافه کنم که به اعتقاد کساتی، جشن های ۲۵ دسامبر که بعدها به عنوان سالگرد مسیح جشن گرفته شده ریشه هایش به همین جشن مهرگان می رسد. و حالا که

صحبت میلاد مسیح به میان آمد این نکته را هم به طور اخترا گذری بگویم که خود ایرانیان میترائی این روز مهرگان را در عین حال روز تولد مشیا و مشیانه هم می دانسته اند که همان آدم و حوا اسطوره های سامی است، و این نکته در بُندهشُن (از کتب مهمی که از اعصار دور برای ما باقی مانده) آمده است. البته اینجا مطالب بسیار دیگری هم هست که من ناگزیرم بگذارم و بگذرم، مثلاً این نکته که آیا اصولاً مسیا یا مسیا (مسیح و مسیحا) همان مشیا هست یا نیست. و نکات دیگری از این قبیل.

و اما برویم بر سر موضوع دوم، یعنی قضیه ی حضرت ضحاک:

دوستان خوب من! کشور ما به راستی کشور عجیبی است. در این کشور سرداران فکوری پدید آمده اند که حیرت انگیزترین جنبش های فکری و اجتماعی را برانگیخته به ثمر نشانده و گاه تا پیروزی کامل به پیش برده اند. روشنفکران انقلابی بسیاری در مقاطع عجیبی از تاریخ مملکت ما ظهور کرده اند که مطالعه ی دستاوردهای تاریخی شان بس که عظیم است باور نکردنی می نماید.

البته یکی از شگردهای مشترک همه ی جباران تحریف تاریخ است؛ و در نتیجه، متأسفانه چیزی که ما امروز به نام تاریخ در اختیار داریم جز مشتی دروغ و یاوه نیست که چاپلوسان و متملقان در باری دوره های مختلف به هم بسته اند؛ و این تحریف حقایق و سفید را سیاه و سیاه را سفید جلوه دادن به حدی است که می تواند با حسن نیت ترین اشخاص را هم به اشتباه اندازد.

نمونه ی بسیار جالبی از این تحریفات تاریخی، همین ماجرای فریدون و کاوه و ضحاک است.

پیش از آنکه به این مسأله بپردازم باید یک نکته را تذکراً بگویم در باب اسطوره و تاریخ: نکته ی قابل مطالعه نی است این، سرشار از شواهد و امثله ی بسیار، اما من ناگزیر به سرعت از آن می گذرم و همین قدر اشاره می کنم که اسطوره یا میت یک

جور افسانه است که می تواند صرفاً زاده ی تخیلات انسان های گذشته باشد بر بستر آرزوها و خواست هاشان، و می تواند در عالم واقعیت پشتوانه نی از حقایق تاریخی داشته باشد، یعنی افسانه انی باشد بی منطق و کودکانه که تار و پودش از حادثه نی تاریخی سرچشمه گرفته و آنگاه در فضای ذهنی ملتی شاخ و برگ گسترده صورتی دیگر یافته، مثل تاریخچه ی زندگی ابراهیم بن احمد سامانی که با شرح حال افسانه نی بودا سیدهارتا به هم آمیخته به اسطوره ی ابراهیم بن ادهم تبدیل شده. در این صورت می توان با جست و جوی در منابع مختلف، آن حقایق تاریخی را یافت و نور معرفت بر آن پاشید و غثّ و سمینش را تفکیک کرد و به کُنه آن پی برد؛ که باز یکی از نمونه های بارز آن همین اسطوره ی ضحاک است.